



زیست سید میرزایی

فراق یاران

□ دلنویسته

شهیدستان، دشتستان پهناور شیدایی است و میعادگاه ذکرها و خاطرات؛ نگاه آسمانی مردان با نگاه برجها ماندگان زمینی گره می خورد و یک دریا تموج شورانگیز اشتیاق را در جان رقم می زند؛

شهیدستان میعادگاه کسانی است که دوستانشان پر کشیده اند و آنان بال و پر شکسته به امتداد افق، دیده دوخته اند تا روزی درب باغ آسمان گشوده شود و کلید گنجینه شهادت به دست آن ها هم بیفتد. آن ها که آن ها هم مثل دوستان شهید خود به کوچه های روشنایی پرکشند.

و...

روزگارانی راه پرواز بسیار نزدیک بود و درب آسمان گشوده تر. جوانمردانی، خاک، را پشت سر می نهادند و به خدا می رسیدند، سال ۱۳۶۰ اوج این پروازها بود. فرق نمی کرد، صیاد صید را برمی گزید و دلش را می ربود و او را فرا می خواند از محراب، منبر، کلاس درس، یا پشت میز مسئولیت آن که لایق تر بود،

باید خاکستر می شد، تکه تکه می شد و خونین بال به میهمانی خدا می رفت. و باید نقش خوش وصل را، با هنر شهادت در تاریخ جاودانه می ساخت و ما در آینه نگاه شهدای شهریور سال ۱۳۶۰ جاده های تا آسمان را پیدا خواهیم کرد و گام در راه آنان خواهیم گزارد.

آنان که به بی کرانگی آسمان، مخلص بودند و به قداست گنبد های آبی مساجد، بی آرایش و به ترنم، سادگی با صفا.

هم آنان که با هنر تقوی کلید باغ آسمان را به دست آوردند. باید راز سعادتمندی را در ذره ذره خاکستر وجودشان و در قطره های خون آنان به جست و جو نشست.

تاریخ زندگانی آنان، آینه بندان زیبای شیدایی است و ما در آن عکس رخ این سعادتمندان را به تماشا می نشینیم.

دارند نسبت به این مکان ها. برای آن ها خوب است که بدانند و ببینند که پدرشان در کجا و چگونه شهید شده. باید همه ما بدانیم که در سرما و گرما و بدترین وضعیت، آنها چه می کردند در این سفر چیزهای زیادی یاد گرفتم خیلی آموزنده بود.

مجتبی پوردوزانی هم نوجوان دیگری است که همسفر ماست، او می گوید: «این منطقه خیلی جالب و گیراست. هرکس به این منطقه بیاید می فهمد که مردان اینجا چقدر عاشق بودند. رفتند و جنگیدند و عاشقانه به شهادت رسیدند. بهترین جا برای جوانان و نوجوانان همین جاست. اینجا روی من تأثیر زیادی گذاشت. من که از جنگ فقط یک سری فیلم و عکس دیدم ولی حالا که اینجا را دیدم واقعاً به بزرگی و عظمت شهدا پی بردم. این همه سرزمین در دست دشمن بوده و رزمندگان با سلاح اولیه و کم به جنگ با دشمن می رفتند. بعضی وقت ها که فکر می کنم با منطق و عقل جور در نمی آید حتماً باید یک نیروی دیگری باشد که به رزمنده ها کمک کرده. آن نیرو، نیروی عشق به خدا بوده. بهترین مکانی هم که دیده ام طلائی بود.»

دلماں جا ماند

نیم ساعت از یک بعدازظهر گذشته است. از طلائی دور می شویم؛ اما چه سخت! نی ها، درخت ها و بوته های دشت طلائی با تکان دادن دست های شان با ما خداحافظی می کنند. ما را به خدا می سپارند و نمی دانند که ما دلماں را در این سرزمین غریب جا گذاشتیم. نمی دانند که اینجا ما را حسابی هوایی کرده.

ما دوباره زنده شدیم. دلماں بیدار شد و عهد می بندیم که پیرو راه اصیل شهدا باشیم. با خاک ها، بوته ها، تانک ها و با تمام آنچه که در اینجا جا ماند، خداحافظی می کنیم.

خداحافظ آخرین منطقه پرواز، خداحافظ همسایه جزایر مجنون، خداحافظ شهدای بدر، خیبر و طلائی. باور کن دل کندن خیلی سخت است!

و من به این فکر می کنم که در دوران دفاع مقدس چه جوان هایی بودند که پا روی این منطقه گذاشتند و بی ترس و واهمه فداکاری می کردند. اصلاً به این نمی اندیشیدند که اینجا منطقه آلوده است یا... بلکه هدفشان بالاتر و فراتر از این بود.

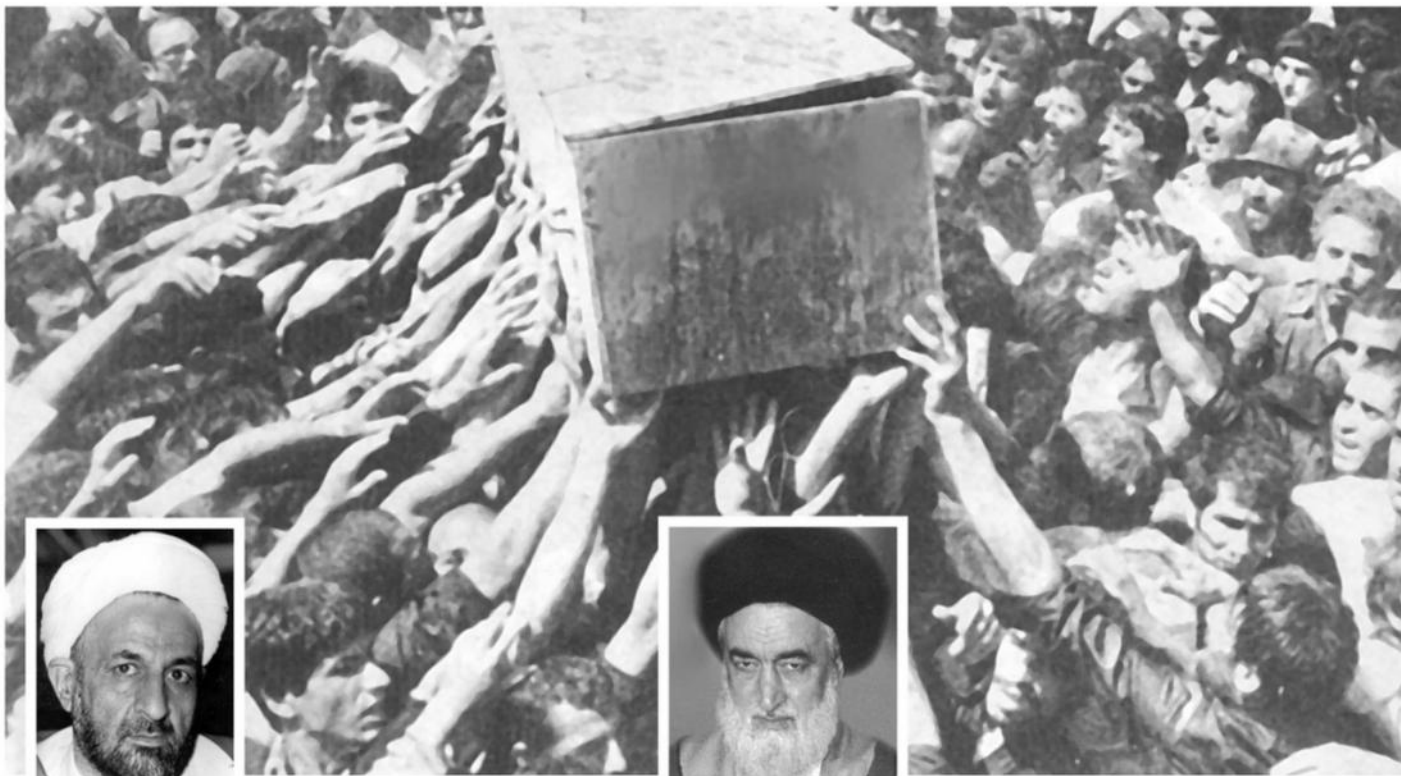
حرف های تنهایی

مسجد طلائی پر از نمازگزار می شود و نماز به جماعت اقامه می شود. دوباره به طلائی چشم می دویم. خاکش مقدس است. چشمانم سیر نمی شوند. از ماندن در اینجا سیر نمی شوم. ساعت از یک ظهر هم گذشته و باید برویم. باید راهی منطقه دیگری شویم. اما باید دلماں را در اینجا جا بگذاریم. دل کندن سخت است. چه دشوار است شهدا را تنها گذاشتن و رفتن، اما نه، ما تنها می مانیم اینجا همیشه هست، یاد این منطقه و شهیدانش را باید در دل زنده نگاهداریم. واکمن کوچکم را در اختیار خواهران دانشجو می گذارم تا حرف های شان را بزنند. هرکسی چیزی می گوید. یکی از خواهران دانشجو می گوید: «احساسم را نمی توانم بیان کنم. وقتی فکر می کنم که شهدا در اینجا قدم گذاشتند و حماسه آفریدند، حال عجیبی بهم دست می دهد، واقعاً طلائی وصف ناشدنی است.»

مادری با دیدن طلائی می گوید: «بی اختیار منقلب شدم وقتی این مناطق را دیدم. احساس من وصف ناشدنی است. هدفم از آمدن به اینجا آشنایی با مناطق و ایثارگری ها و حماسه های شهداست. ان شاء الله بتوانم پیام رسان خوبی باشم و بتوانم ادامه دهنده راه شهدا باشم.»

خواهر دیگری می گوید: «خیلی خوشحالم از این که آمدم و منزل شهدا را دیدم. من بار اول است که اینجا آمدم. برایم اینجا خیلی خوب بود. بچه ها همه دلهاشان را روانه کربلا کرده بودند و فکر می کردم که در کربلا هستیم.»

محسن مبعلی نوجوانی است. در اتوبوس همراه ماست. او می گوید: «چون آن زمان ما نبودیم، سفر به مناطق خیلی جالب است. چون خودم فرزند شهیدم می دانم که فرزندان شهدا چه احساسی



آینه دوم: شهید آیه الله قدوسی

پنجمین روز ماه رجب، در سال ۱۳۰۶ شمسی، گل و جودش در دامن مادر شکوفا شد و به عشق ولایت نامش را علی نهادند. او در خانواده روحانی خود رشد کرد و بالنده شد. در جریان خوابی که یکی از علما دید، مصمم به حضور در حوزه علمیه شد. یکی از مبلغین آن زمان، زمانی که برای تبلیغ به نهاوند می‌آید، روزی بالای منبر جریان خوابی را مطرح می‌کند. خواب به این صورت بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به دست مبارک خود عمامه به سر علی می‌گذارد.

به هر حال، علی، درست در سن پانزده سالگی به کسوت سربازان حضرت حجت در می‌آید و برای تحصیل راهی قم می‌شود.

او در جریان طلبگی توفیق آشنایی با استادان و بزرگوارانی نظیر حضرت امام و مرحوم علامه طباطبایی را می‌یابد و همین، زمینه‌ای فراهم می‌سازد که عاشقانه‌تر در این راه گام بردارد.

پس از گذراندن دوره‌های درسی، اقدام به تأسیس و مدیریت مدرسه حقانی می‌نماید. و به تربیت و تدریس طلاب جوانی که با یک دنیا امید برای کسب معارف الهی به قم آمده‌اند می‌شود.

در عین حال، به فعالیت‌های مبارزاتی علیه رژیم طاغوت می‌پردازد. پس از پیروزی انقلاب، به حکم حضرت امام مسؤولیت دادستانی کل انقلاب را به عهده می‌گیرد.

او هفت ماه پیش از شهادت با امتحانی بزرگ مواجه می‌شود. و پرکشیدن و شهادت فرزندش را به نظاره می‌نشیند.

اما چنان از روحیه والایی برخوردار است که دیگران را هم به صبر توصیه می‌کند. و همچون عاشقی بیدار دل و سالکی خستگی‌ناپذیر در ۱۴ شهریور ۱۳۶۰ به شهادت می‌رسد. اگر در لحظه شهادت گوش دل را می‌گشودی او را می‌دید که عارفانه در مراتب توحید این بار آن چنان بانگ «لا اله الا الله» سر می‌دهد که دل بی‌قراران شیدایی وصل را می‌رباید.

آری! او را زمینیان علی قدوسی نامیدند و قدوسیان، شهیدش خواندند.

آینه اول: شهید آیت الله مدنی

مردی از تبار غیور مردان آسمان، از آنان که اصحاب دلیل بودند و ستارگان سحرگاہی شاهد چشم‌های بیدارشان بوده‌اند.

او در یکی از روزهای سال ۱۲۹۲ هجری شمسی در آذرشهر به دنیا آمد. به عشق دلریا ترین محبوب هستی، نامش را اسدالله نهادند. هنوز چهار بهار از عمر زیبایش را نگذارد که بود که کودکانه در اندوه و هجران مادر گریست. پس از مرگ مادر، دوازده سال در جوار پدر زندگی را گذراند، یعنی وقتی شانزده ساله بود، پدرش را هم از دست داد. او ماند و امواج متلاطم دریای مشکلات. زندگی نامادری و سه کودک یتیم را به همان سن کمش اداره کرد. تا این که توفیق سربازی حضرت حجت (عج) را یافت و عازم حوزه علمیه شد.

در محضر درس امام زانوی شاگردی زد. و از سرچشمه علم ایشان بهره‌مند گشت و در کنار آن، از انوار تابناک علمای دیگر نیز بهره‌مند شد.

سپس، در جوار مولای دلباختگان حضرت علی علیه السلام سکنی گزید، از بهره‌های معنوی و علمی آن فضای معطر و نفس علما بهره کافی برد.

او از اولین کسانی بود که از نهضت حضرت امام در نجف اشرف حمایت کرد و سپس خود نیز، در صف مبارزان انقلابی به ایران اسلامی بازگشت. خاطرات رنج‌ها و سختی‌ها و زندان‌ها خود دفتری قطور می‌طلب که ما فقط با اشاره‌ای کوتاه از آن می‌گذریم.

بعد از پیروزی انقلاب هم، پس از رحلت آیه الله قاضی طباطبایی سنگر محراب نماز جمعه تبریز را حفظ کرد و تا پای جان تا آخرین لحظات عمر پربار خود خالصانه به رسالت تبلیغ و امامت جمعه، پرداخت و او حقیقتاً لایق شهادت بود و چنین نیز شد؛ محاسن سپیدش به خون جبین آراسته گردید.

یکی از دوستان آیه الله شهید مدنی می‌گوید: وقتی ما حالات ایشان را می‌دیدیم خیال می‌کردیم روح در این قالب نیست.

و به نقل یکی از اقوام شهید بزرگوار که می‌گوید: «ما حالات نورانی و باصفای ایشان را در مناجات‌های نیمه شبشان نظاره‌گر بودیم. هم او می‌گوید: شبی از رختخواب که بلند شدم دیدم، آیت الله مدنی نیستند و رفته‌اند در میان درختان و گریه می‌کنند و می‌گویند: «خدایا، من آمدم اگر تو به من جواب ندهی و رهایم سازی، کیست که مرا دریا بد؟»



حماسه

85

ساله

علی اقلیدی نژاد
قسمت اول

اشاره

تاریخچه پیدایش دولت یهود
سال ۱۸۹۷م. را می توان آغازی برای حرکت به سوی اندیشه مدون دولت یهود به شمار آورد. در این سال روزنامه نگاری یهودی از اتریش به نام «تنودور هرتزل» افکار و عقاید صهیونیست ها را به نظم درآورد و در کتابی با نام «دولت یهود» به کنگره بال سوئیس، که از سوی طرفداران همین اندیشه برگزار شده بود، ارائه کرد. وی با زیر پا گذاشتن اندیشه انتظار موعود در یهودیت، مدعی شد با یستی برای حفظ نژاد یهود و زمینه سازی ظهور موعود، دولتی یهودی تأسیس شود.

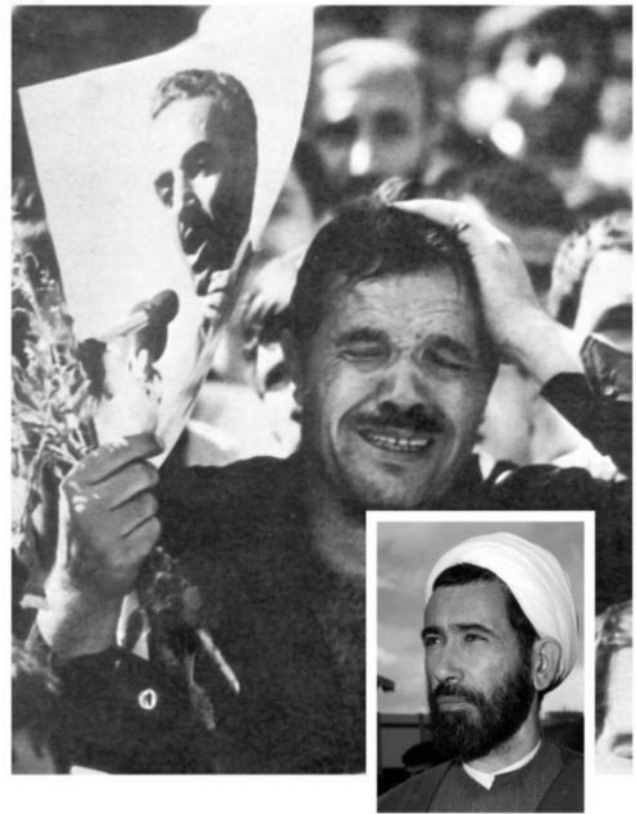
رهبران صهیونیسم در ابتدای مسیر خویش در مورد مکان تشکیل دولت یهودی به اتفاق نظر نرسیدند. اوگاندا، آراژانتین، برزیل، آفریقای جنوبی، بخش اروپایی ترکیه، عراق، صحرای سینا و استرالیا از جمله گزینه های تشکیل حکومت یهود به شمار می آمدند. اگر چه هرتزل به عنوان نخستین رهبر صهیونیسم در دیدار با سلطان عبدالحمید دوم، سلطان عثمانی درخواست واگذاری فلسطین را در قبال سامان بخشی به اقتصاد امپراطوری مطرح نمود، اما با مخالفت سلطان عثمانی و نبود شرایط مساعد از

فلسطین طی چند دهه اخیر یکی از کانون های خبری مهم جهان به شمار می آمده است. کشف نفت در کشورهای مسلمان خلیج فارس؛ ظهور صهیونیسم سیاسی؛ فروپاشی امپراطوری عثمانی و رخنه عوامل جاسوس و سرسپرده در بدنه حکومت های نوپای عربی، شرایطی مساعد برای رخ دادن فاجعه ای در قلب کشورهای اسلامی، درکنار دریای مدیترانه فراهم نمود.

در این لحظه استعمار در زایشی سیاسی، چهره های سیاه، خشن، خرافی و نژادپرست را تحت عنوان حکومت جعلی اسرائیل به جغرافیای سیاسی جهان تحمیل نمود. از آن زمان تاکنون، تاوان از هم گسیختگی خودی ها و اتحاد دشمنان را ملتی مظلوم می پردازد.

در این مقاله سعی بر این است تا خواننده محترم ضمن آشنایی با سیر مبارزات مردم فلسطین به پاسخ دو پرسش مهم نائل شود:

۱. مردم فلسطین از چه زمان به مبارزات عملی روی آوردند؟
۲. به چه دلایلی تاکنون این ملت مظلوم در پنجه های خونبار صهیونیست گرفتار است؟



اینه سوم: شهیدان رجایی و باهنر

در سال ۱۳۱۲ ه. ش در قزوین به دنیا آمد، نامش را محمدعلی نهادند. همزمان با او، در کرمان کسی متولد شد که بعدها هم پروازش گشت، نام او را محمدجواد گذاشتند. محمدعلی در چهار سالگی پدرش را از دست داد. و ناباورانه در هجران پدر گریست.

محمدجواد هزینه مدرسه رفتن را هم نداشت و در مکتب خانه تحصیل کرد. محمدعلی تحصیلات کلاسیک را تا ششم ابتدایی ادامه داد و سپس وارد بازار کار شد. محمدجواد وارد حوزه علمیه کرمان شد و در حین تحصیلات حوزوی، دروس روز را هم به شکل متفرقه ادامه داد.

محمدعلی همراه مادرش از قزوین به تهران آمد. در بازار آهن فروشان به شاگردی پرداخت و دست فروشی کرد.

محمدجواد برای ادامه تحصیلات حوزوی وارد قم شد و در حجره های یک مدرسه علمیه مشغول به ادامه تحصیل شد.

محمدعلی، کم کم به فکر کار جدید افتاد به استخدام در نیروی هوایی درآمد. دوران پربار و پر تلاطم زندگی این دو گذشت تا این که در نقطه عطف شیدایی، در مبارزات انقلابی به هم رسیدند و با یکدیگر آشنا شدند و دوستانی دیرین گشتند.

و دیگر ادامه حیات جاودانه شان را با هم و همگام با یکدیگر طی کردند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، هر دو در مسؤولیت های متعدد، که به آن نه به عنوان مقام بلکه به عنوان ادای وظیفه و مسؤولیت می نگریستند در جهت اعتلای ارزش های اسلامی تلاش کردند.

پس از برکناری عنصر ملی گرای وابسته به عناصر بیگانه (بنی صدر)، محمدعلی به رأی مردم و محمدجواد به رأی نمایندگان مردم رئیس جمهور و نخست وزیر جمهوری اسلامی شدند.

اما شب ستیزان نورگریز، نور وجودشان را تاب نیاوردند و محبوبیت آنان که از اخلاص قلبیشان سرچشمه می گرفت، زمینه کینه توزی منافقان شد و سرانجام، در هشتم شهریور ۱۳۶۰ در راه حضرت دوست خاکستر شدند و محو و فانی دوست گشتند، در حالی که پس از گذشت بیست سال از پرواز آنان خاطرات، اخلاص و صفا و صداقت و علم و عمل آنان در دفتر جان ها به یادگار مانده است. شهیدان محمدعلی رجایی و محمدجواد باهنر را خداوند در حلقه مستانه ابرار راه داد. خوشنشان چراغ هدایت حقیقت جویان گشت.